

خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن  
گر گذاردمان فلک حالی به حال خویشتن

ما در این عالم که خود کنج ملالی بیش نیست  
عالمی داریم در کنج ملال خویشتن

سایه ی دولت همه ارزانی نو دولتان  
من سری آسوده خواهم زیر بال خویشتن

شکر ایزد، شاهد بخت جمیل عاشقان  
کرده روشن عالم از نور جمال خویشتن

بر کمال نقص و در نقص کمال خویش بین  
گر به نقص دیگران دیدی کمال خویشتن

دست گیر آن را که نبود با کسش روی سؤال  
تا نگیری دست بر روی سؤال خویشتن

دوست گو نام گناه ما مبر کز فعل خویش  
بس بود ما را عذاب انفعال خویشتن

کاسه گو آب حرمت کن به مخموران سبیل  
سفره پنهان می کند نان حلال خویشتن

شمع بزم افروز را از خویشتن سوزی چه باک  
او جمال جمع جوید در زوال خویشتن

خاطرم از ماجرای عمر بی حاصل گرفت  
پیش بینی کو کز او پرسم مآل خویشتن

آسمان گو از هلال ابرو چه می تابی که ما  
رخ نتابیم از مه ابرو هلال خویشتن

اعتدال قامت رعنا قدان از حد گذشت

تا نگهداری تو حد اعتدال خویشتن

همچو عمرم بی وفا بگذشت ما هم، سال هاست

عمر گو برچین بساط ماه و سال خویشتن

شاعران مدحت سرای شهریارانند، لیک

شهریار ما غزل خوان غزال خویشتن